



بالحظه نگاری های یک آزاده و جانباز که تا مرز شهادت رفته است عراقی ها فکر می کردند زاپنی هستیم . . .

عراقی ها فکر می کردند من زاپنی هستم . ما را از نهر خین عبور دادند و به نزدیکی سنگر هایشان هدایت کردند. چند نفر از یعنی سیم خار دار و میدان مین به گلوله بسته بودند. ما باید با گذشتن از میدان مین از نهر خین با عرض ۲۵ تا ۳۰ متر با وجود تله انفجاری و مین ردمی شدید، بچه های تخریب شروع به پاکسازی کردند و یکی یکی شهید می شدند. آن قدر آتش دشمن شدید بود که شب مانند روز روشن شده بود من در این عملیات معاون گروه نفوذ بودم . معاون مسئول محور ، جواد داداشی با مشاهده این صحنه و مشاهده آتش دشمن به من گفت میرزایی تو برو . او در خواستش را دوبار تکرار کرد و من به دلیل حجم شدید آتش نرفتم اما بار سوم باید از فرمانده ام اطاعت می کردم و با وجودی که می دانستم برگشتی نخواهد بود برای یک لحظه تصمیم گرفتم و حرکت کردم. خدا را شکر می کنم که در آن لحظه تصمیمی گرفتم که امروز به دلیل تصمیم که اطاعت از فرمانده بود خوشحالم و خدا را شاکر ، اگر چه به مجروحیت شدید و اسارت منتهی شد. لباس غواصی بر تن داشتم ، از سیم خار دار عبور کردم و به نهر رسیدم ، شروع به تیر اندازی کردم. نیروهای محور سمت راست هم پیشروی کرده و خط ها را شکسته بودند. آن لحظه که تیر اندازی می کردم آتش دشمن کم شد . بعد از لحظاتی دوباره گلوله باران شروع شد و تیری به گونه راستم خورد و به عقب پرت شدم، دو تیر هم به کتف و پایم گذشت . با دستور عقب نشینی بچه ها به عقب حرکت کردند و تنها ما ۴ تا ۵ نفر از جمله مهدی کلاهی، مسعود ابراهیمی، عیدیان، محمد زیدیان، من و زاهدی ماندیم . فکر کردم شهید می شوم و مدام ذکر شهادتین را تکرار می کردم اصلا فکر اسارت را نمی کردم تا این که در روشنایی صبح، عراقی ها بالای سرمان آمدند.

به خاکریز های دشمن چند شهید و مجروح دادیم . تا نزدیکی 'نهر خین' فقط ۲۵ متر با عراقی ها فاصله داشتیم اما عملیات لورفته بود و عراقی ها بچه ها را پشت ضامن نارنجک را یکشتم عمل می کنند؟ (چون تجربه پرتاب نارنجک را نداشتم) می خواستم با این کار مانع پیشروی تانک ها شوم. بار شادرت رزمندگان و مقاومت بچه ها دومین تانک دشمن منفرج شد و بچه ها رو حیه مضاعفی یافتند و با شعار ۱۰۰۰ اکبر شروع به تیر اندازی در این شرایط دچار ترس و رعب شده بودند و مجبور به عقب نشینی شدند و ما توانستیم تا قسمت اسکله یا همان روستای السخره بر گردیم، اما دوباره عراقی ها تا نزدیکی ما آمدند (حدود ۱۵۰ متری) آمدند و پشت سر آن ها تانک می آمد تا این که تعدادی از بچه ها با امکاناتی که داشتند ، شروع به تیر اندازی کردند و ...

بعد از ۴ روز در بازگشت در جاده خندق تعدادی عراقی به اسارت گرفته شده بودند اما امکانات انتقال مجروحان به عقب نبود، چه پرسد به اسرا. ما از امکانات خودمان به اسرا می دادیم و نیاز آن ها را بر طرف می کردیم، که اگر هر جای دیگر جهان بود حتما این اسرا را تیر باران می کردند اما باتدبیر فرمانده آقای مرتضی قربانی آن ها آزاد شدند. آقای مرتضی قربانی فرمانده لشکر ۵ نصر (در آن زمان) در جمع اسرا حاضر شد تا سخنرانی کند. او گفت: شمار آزا می کنیم تا سفیر ما در بین مردم و اثرش عراق باشید. بعد از هر سار در قربانی شنیدم که این کار وی مورد تایید حضرت امام (ره) قرار گرفته است.

شرکت خواهیم کرد. به فاصله کمی در شب عملیات ما را به منطقه هورا العظیم منتقل کردند. با ساز ماندنی مجدد سوار قایق شدیم چون قرار بود اولین عملیات آبی و خاکی در منطقه ای انجام شود باید حدود ۴۰ کیلومتر داخل آب را طی می کردیم تا به خط عملیات برسیم. شب شده بود و با نزدیک شدن به استحکامات دشمن (نزدیک منطقه عملیاتی)، به روستای السخره رسیدیم. پیاده شروع به درگیری و پیشروی کردیم. عراقی ها گمان نمی کردند که رزمندگان از این قسمت عملیات انجام دهند به همین دلیل استحکامات زیادی در نظر نگرفته بودند و ما توانستیم تا نزدیکی جاده بصره - العماره هم پیش برویم ، صبح عملیات، عراقی ها شروع به پاتک کردند و ما را از سه جهت محاصره کردند. سمت راست ما آب بود. (قایق هم نداشتم که به عقب برگردیم) و از سمت دیگر تانک های عراقی نزدیک می شد. در این عملیات من شاهد شهادت تعداد زیادی از همرزمانم بودم. لحظات و روزهای عجیبی بود هیچ گاه آن صحنه ها و خاطرات را فراموش نمی کنم.

■ پرواز فرمانده

با این وضعیت، شهید کلاته صفری فرمانده گردان با مشاهده نزدیک شدن تانک های عراقی دستور عقب نشینی داد. خودش ایستاده بود و دفاع می کرد و بچه ها را به عقب هدایت می کرد. او هر از گاهی چند گلوله آربی جی شلیک می کرد در واقع یک و تنها مقاومت می کرد اما من دلم نمی توانم تیرهایش بگذارم. وقتی دیدم ایستاده با لحظه، هنوز جلوی چشمم است. وقتی گلوله ها به او خورد و روی زمین افتاد انگار من هم روی زمین افتادم. آر پی جی زن که من کمکش بودم از رزمندگان چنارانی بود و در این عملیات کنار خودم با گلوله مستقیم سمینوف شهید شد. دشمن ما را محاصره کرده بود و گلوله ای نبود که بر سر و روی مان می ریخت، چون سلاحی نداشتم فقط گلوله آربی جی و نارنجک داشتم. اسلحه کلاش شهید قربانی (فرمانده گروهان) که بر اثر تیر اندازی داغ شده بود را بر داشتیم که البته دستور سوخت و تاول زد. روی خاکریز رفتیم و شروع به تیر اندازی به طرف تانک های عراقی کردیم. در این لحظه که تانک ها به ما نزدیک می شدند رزمند های به نام آقای نامدار که آر پی جی زن

مهمین رمضان - محسن آقای گوید من اهل افغانستان هستم، در کابل به دنیا آمده ام. قرآن را در مکتب خانه یاد گرفتم و از ۷ سالگی به مدرسه رفتم. همزمان با حکومت پر خفقان حفیظا... . آمین انقلاب اسلامی در ایران به پیروزی رسید و ما به صورت کاملاً مخفیانه اخبار ایران را دنبال می کردیم. پدرم ناظر حسین به چریک های افغانی که با رژیم وابسته کمونیستی مبارزه می کردند کمک می کرد، از این بابت جان او و بقیه خانواده در خطر بود و از طرفی زمانی فرار سیده بود که باید برادر بزرگم به سر بازی می رفت. بالاخره تصمیم گرفتیم مخفیانه به ایران مهاجرت کنیم، من از همان ابتدا حس و ارادت خاصی به امام خمینی (ره) داشتم و در عالم کودکی و نوجوانی از این مهاجرت خوشحال بودم. دوست داشتم از نزدیک امام را ببینم، در ایران هم درس می خواندم و هم به پدرم کمک می کردم. طین این مدت در مراسم تشییع جنازه شهدا و سخنرانی ها به ویژه سخنرانی شهید هاشمی نژاد شرکت می کردم. آن زمان ما در شریک شهید رجایی زندگی می کردیم. همیشه آرزویم این بود که بتوانم به جبهه بروم. در سال ۶۱ عضو بسیج شدم اما برای حضور در مناطق جنگی ممنوعیت داشتم. به سابقه چند سال فعالیت در بسیج و آشنایی با برادران بسیج و گرفتن معرفی نامه از احزاب افغانستان توانستم برای آموزش ثبت نام کنم، ناگفته نماند که در همان زمان برای اعزام به افغانستان هم اقدام کردم اما به دلیل سن پایین موافقت نمی شد لذا برای اعزام به جبهه جنگ ایران و عراق تمام تلاش را کردم. سر انجام بعد از ثبت نام و یادگان آموزشی بهجنور منتقل شدیم. در آن جا تعدادی از اسرا نگهداری می شدند و من از نزدیک شاهد بر خورد انسانی ایرانیان با اسرای عراقی بودم. آن ها به راحتی ورزش می کردند اما امکان آسپیزی نداشتند و ...

در دفعات اول و دوم برای خانواده ام سخت بود که با اعزام موافقت کنند و رضایت داشته باشند، من با تغییر تاریخ تولد اقدام کردم و اما در دفعات بعدی خانواده برای بدرفه من آمادگی می آمدند. در تمام این مراحل همیشه نگران بودم که با اعزام من موافقت نشود اما آنقدر لحظات شیرین بود که حاضر نبودم به هیچ عنوان از دست بدهم.

■ شرکت در عملیات خیبر

بعد از آموزش به تهران اعزام شدیم و بعد از چند روز به سمت ایلام غرب و یادگان ظفر حرکت کردیم. آن جا من در گردان چهار به فرماندهی شهید کلاته صفری سازماندهی شدم و بار اهنمایی سردار شهیدرجب میمیری زاده به عنوان کمک آر پی جی زن شهید محمدرستگار معرفی شدم. یکی دو روز مانده به عملیات ما را شبانه به سمت سایت ۵ و ۵ نزدیک شوش حرکت دادند قبل از عملیات خیبر، عملیات والفجر ۶ انجام شد. همه بچه ها ناراحت شدند که چرا نتوانستند در عملیات شرکت کنند اما فرماندهان به ما قول دادند که در عملیات بعدی

یادداشت



غلامرضا بنی اسدی

political@khorasannews.com

نقش فرزندان شهدا در تمدن سازی انقلاب

سن و سال آنچنانی ندارد و فکر نمی کنم دانشگاه هم رفته باشد اما بزرگ است خیلی بیشتر از آنچه شناسنامه اش گواهی می دهد. اهل علم است خیلی بیشتر از کتاب هایی که خوانده است. و علم مگر نباید در اعلا مرتبه خویش، به درک درست زندگی و فهم کمال یافته از هستی بینجامد؟ مگر علم نباید کوجه های جان و جهان را روشن کند؟ مگر علم نباید چنان به رفتار در آید که هر کس دید به تبارک... احسن الخالقینی، عظمت رفتار مومنانه را بستاند؟ و مگر برای علم بالاتر از این تعریف می توان یافت که در کلام معصوم (ع) شکوفا شده است؛ العلم نور یقذفه... فی قلب من یشاء؟ بله، این پشاه است که مقام انسان را مشخص می کند آنقدر که با 'من سعی' به دست نمی آید. بگذریم، من او را عالم می دانم بر اساس گزارش هایی که از رفتارش می شنوم. من او را بزرگ می دانم به دلیل این که در دل و دیده همگان، بزرگ نشسته است. باورم این است که این دو گانه ارجمند، بزرگی و علم، را از پدر به یادگار دارد. پدری که رفت تا با شهادتش خدا بر جایش بنشیند. رفت تا دختر ک چند ماهه اش را خداوند خود بزرگ کند که وعده فرموده است جانشین شهید در خانه اش خواهد شد. من این تربیت و منش را میراث ماندگار آن پدر و عنایت خاص خداوند شهید و شاهد می دانم. باری، فرزندان شهدا، اهل بیت شهادت، میراث دارانی هستند که خود بیش از همه باید به این میراث نزدیک و به صاحب میراث، شبیه باشند. جامعه هم باید در قامت آنان، در حمان شهادت بخواند و همان طور که در فصل جهاد و شهادت، یک کشور و یک تاریخ به آنان تکیه کرد تا ایران عزیز و سرپایماند، امروز هم باز آنان باید مثل کوه استوار باشند و تکیه گاه ملک و ملت. اگر آن روز خوب رفتن و خوب جهاد کردن و خوب شهید شدن ملاک بود امروز خوب ماندن و خوب پاسداری کردن نیاز است و این بیش از همه از کسانی ساخته است که نسل پدران خود ساخته و پرورش یافتگان دامن لطف و عنایت خداوندی هستند. اگر سخن از تمدن سازی انقلاب اسلامی مطرح می شود باز نسل شهادت هستند که باید خشت بنای این تمدن ماندگار شوند. این خشت های فرا تر از طلا را البته باید مردم حکومت قدر بدانند و مردم بر صدر بنشانند. مطمئناً که فرد تاریخ حرمت بایسته را به خاندان شهدا خواهد گذاشت چنانکه امروز خطاهای روشن تکریم اینان را می شود خواند و من در باره دختر جوان به جامانده از شهید، این را به عینه می بینم و با همه وجود لمس می کنم که عنایت خدا چنان او را در بغل گرفته است که پدر بهشت نشینش به شکرانه سر بر سجده می گذارد...



بوی سیب

از عطر و صیت نامه شهید سیاوش امیری اگر صورت و جنازه ام متلاشی نشد...

پاسدار شهید 'سیاوش امیری' فرمانده محور عملیاتی جبهه گیلانغرب در بخشی از وصیت نامه خود آورده است: اگر صورت و جنازه ام متلاشی نشد چشمانم را باز بگذارید تا منافقان بدانند که کور کورانه به این راه نرفته ام. به گزارش دفاع پرس از استان مر کزی، شهید سیاوش امیری در ۱۵ شهریور ماه ۱۳۳۹ شازند از شهرستان استان مر کزی چشم به جهان گشود و در سوم آذر ماه سال ۱۳۶۰ در عملیات مطلع الفجر در ارتفاعات شیاکوه ندای حق را لبیک گفت و به شهادت رسید. شهید امیری از زمان پذیرفتن مسئولیت بسیج تا هنگام شهادت، از بر جسته ترین اموری که انجام داد بر گزاری دوره های آموزش نظامی در مساجد، ادارات و کارخانجات روستاهای اراک بود. وی همچنین کلاس های متعددی را در محل حزب جمهوری اسلامی شازند برای دانش آموزان راهنمایی و دبیرستان بر گزار کرد تا هنگامی که با جمعی از مربیان آموزش نظامی و نیروهای داوطلب مردمی به منظور اجرای عملیات مطلع الفجر عازم منطقه گیلانغرب شدند. از بهترین و شاخص ترین ویژگی های اخلاقی اش این بود که همواره تمخیلی از تربیت و ادب و اخلاق بود و برای تمامی دقیق زندگی خود برنامه داشت. بارها به منطقه جنگی غرب اعزام شد و در جبهه های میانی غرب به عنوان مسئول محور عملیات انتخاب و در عملیات مطلع الفجر (فتح شیاکوه) فرمانده دلاور و سرفراز این عملیات پیروز ماندند و در محور قله شیاکوه بود و عاقبت تقدیر الهی چنین رقم زد که خون پاکش بلندای قله شیاکوه را رنگین سازد.

فرزندان وصیت نامه این شهید:

چندی جملہ ای را با شما پدر و مادر من صحبت می کنم؛ پیام مرا به گوش جهانیان برسانید و زینب گونه راه شهیدان را ادامه دهید و زینب وار با نا ملای مات دست و پنجه نرم کنید. و تو ای خواهرم حجاب و عفاف و پاکدامنی را بیش از هر چیز مورد اهمیت قرار بده چون حجاب تو مشتتی محکم بر دهان یزیدیان است چون خواهرم تو از زیر حجاب خود استعمار را می بینی ولی استعمار تو را نمی بیند. به هر صورت به این انقلاب کمک کنید و حرف امام را به جان بخیرید. در خاتمه از شما خانواده عزیز تقاضا دارم برای من گریه و زاری نکنید زیرا دشمن خوشحال می شود. اگر کفن نصیب شد روی آن زرم سپاه انصب کنید. اگر صورت و جنازه ام متلاشی نشد چشمانم را باز بگذارید تا کور دلان و منافقان بدانند که کور کورانه به این راه نرفته ام. دستانم را باز بگذارید تا دنیا طلبان و مال دوستان بدانند که چیزی از مال دنیا را با خود نمی برم. درود بر خمینی کبیر و امت شهید پرور ایران برقرار باد، درود بر جمهوری اسلامی ایران. مقداری پول در بانک دارم به هر صورت که خود می دانید خرج کنید چون آثار ابرای از دواج جمع کرده بودم.

طرح بازدید از خراسان

اصابت ترکش به ناحیه گردن و کتف، والفجر ۸ شیمیایی، کربلای ۴ جراحات از ناحیه چشم و کتف و پا و هم چنین اسارت...



شصت و هشتمین
سالروز انتشار

